

ذکر شهادت عبدالله بن الحسن (ع)

عبدالله بن الحسن علیه السلام، در کربلا نوجوانی بود که به سن بلوغ نرسیده بود و چون عمویش حسین علیه السلام را زخمی و بی‌یاور دید، خود را به آن حضرت رسانید و گفت: «به خدا قسم از عمویم جدا نمی‌شوم».

عبدالله بن الحسن علیه السلام، در کربلا نوجوانی بود که به سن بلوغ نرسیده بود و چون عمویش حسین علیه السلام را زخمی و بی‌یاور دید، خود را به آن حضرت رسانید و گفت: «به خدا قسم از عمویم جدا نمی‌شوم».

امروز پنجمین روز از ماه محرم است تا روز واقعه چیزی نمانده است. وقایع ایم روز روز را می‌توانید بخوانید.

الف) در این روز عیدالله بن زیاد، شخصی بنام "شبت بن ربیع" را به همراه یک هزار نفر به طرف کربلا گسیل داد.

ب) عیدالله بن زیاد در این روز دستور داد تا شخصی بنام "زجر بن قیس" بر سر راه کربلا بایستد و هر کسی را که قصد یاری امام حسین علیه‌السلام داشته و بخواهد به سپاه امام علیه‌السلام ملحق شود، به قتل برساند. همراهان این مرد 500 نفر بودند.

ج) در این روز با توجه به تمام محدودیت‌هایی که برای نپیوستن کسی به سپاه امام حسین علیه‌السلام صورت گرفت، مردی به نام "عامر بن ابی سلامه" خود را به امام علیه‌السلام رساند و سرانجام در کربلا در روز عاشورا به شهادت رسید.

د) روز پنجم محرم - سال ششم هجری قمری

وقوع سریه عبدالله بن انیس .

بنا به روایت واقدی در کتاب گرانسنگ المغازی ، سریه عبدالله بن انیس در روز دوشنبه ، پنجم ماه محرم ، مطابق با پنجاه و چهارمین ماه هجرت نبوی آغاز گردید و به مدت دوازده روز ادامه یافت و هفت روز باقی مانده از محرم پایان یافت .

به نظر می‌آید تاریخی را که واقدی برای این نبرد بیان کرده است ، مقرون به صحت نباشد. چون ماه محرم آن سال نمی‌توانست پنجاه و چهارمین ماه هجری باشد، بلکه می‌بایست پنجاه و هشتمین و یا چهل و ششمین ماه هجرت باشد. وانگهی پنج روز و دوازده روز، جمعا می‌شود هفده روز.

بنابراین ، گفتار وی که این سریه ، هفت روز به آخر محرم پایان یافته ، نیز صحیح نیست . ممکن است منظورش این بود که این سریه در هفدهم ماه محرم پایان یافته است . بدین جهت ممکن است در کتابت اشتباهی رخ داده باشد. به هر حال ، این نبرد از آن جا آغاز گردید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با خبر شد که سفیان بن خالد لحيانی در عرنه منطقه ای نزدیک عرفات اردو زده و مردم قبیله خویش و دیگر دشمنان اسلام را گرد آورد و آماده نبرد با مسلمانان است .

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ، عبد الله بن انیس را به حضور طلبید و وی را مأمور خاموش کردن این فتنه نمود. عبدالله بن انیس به تنهایی از مدینه خارج شد و بدون این که یار و یآوری با خود داشته باشد، عازم عرفه گردید. پس از چند روز راه پیمایی به اردوگاه سفیان بن خالد رسید.

عبد الله بن انیس ، پیش از این ماجرا، هیچ گاه سفیان بن خالد را ندیده بود. به همین جهت پیش از حرکت از مدینه ، نشانه های وی را از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درخواست کرد. آن حضرت به عبدالله فرمود: نشانی وی ، این است که هر گاه او را از بینی از او ترسی در تو پیدا می‌شود و به یاد شیطان خواهی افتاد و دلت می‌خواهد که از او کناره گیری نمایی .

عبدالله بن انیس گفت : آن نشانی ای که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من فرموده بود، به محض دیدن سفیان بن خالد در من آشکار گردید. با این که من از هیچ چیز نمی‌ترسیدم ، با دیدن این مرد، لرزه بر اندام افتاد ولی خود را کنترل کرده و به وی نزدیک شدم و گفتم که من از قبیله خزاعه ام و برای جنگیدن با محمد بن عبدالله ، به تو پیوسته ام و خواهم در سپاه تو حضور یابم . بدین ترتیب ، عبدالله بن انیس با گفتاری شیرین و خواندن اشعاری دل نواز، سفیان را مجذوب خود ساخت و در اندک مدتی به وی نزدیک گردید.

سفیان که رهبری شورشیان و کینه توزان ضد اسلام را بر عهده داشت ، پس از فراغت از امور جاری سپاه به خیمه خویش بر

گشت . وی به عبدالله اطمینان کامل پیدا کرده بود. به همین جهت وی را در سرای خویش جای داد و از او به گرمی استقبال و پذیرایی نمود.

اما همین که نیمه شب فرا رسید و همه در خیمه های خویش آرام گرفته و به خواب فرو رفته بودند، عبدالله از بستر خویش برخاست و به بستر خالد نزدیک گردید و وی را با زیرکی خویش غافلگیر کرد و سرش را از بدن جدا ساخت و از آن اردوگاه گریخت و به غاری در بلندی های اطراف پناهنده شد.

سپاهیان ، پس از اطلاع از قتل سرکرده خویش به تکاپو افتاده و از هر سو به دنبال عبدالله راه افتادند ولی هرگز به او دست نیافتند. پس از هلاکت سفیان ، شورشیان نیز پراکنده شدند و عبدالله بن انیس با سرافرازی به مدینه برگشت نمود و سر بریده سفیان بن خالد را به همراه خود به مدینه آورد و در محضر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به زمین گذاشت .

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به پاس تلاش ها و خدمات عبدالله بن انیس ، عصای خویش را به وی بخشید و به او فرمود: با این عصا در بهشت خواهی خرامید، هر چند عصاداران در بهشت بسیار اندکند.

بدین ترتیب ، فتنه ای که می رفت به فساد و خون ریزی بی گناهان منجر گردد، به دست یک سرباز توانای اسلام ، در نطفه خاموش و نابودی گردید.

ه) حضرت موسی (ع) با بنی اسرائیل از دریا عبور کردند و فرعون و جنودش غرق شدند.

****در ذکر شهادت عبدالله بن الحسن (ع)**

عبدالله بن الحسن (علیه السلام): پدرش امام حسن مجتبی (علیه السلام) و مادرش، دختر شلیل بن عبدالله می باشد . عبدالله در کرلا نوجوانی بود که به سن بلوغ نرسیده بود و چون عمویش حسین (علیه السلام) را زخمی و بی یاور دید، خود را به آن حضرت رسانید و گفت: «به خدا قسم از عمویم جدا نمی شوم» . در آن هنگام شمشیری به طرف امام حسین (علیه السلام) روانه شد .

عبدالله دست خود را سپر شمشیر قرار داد و دستش به پوست آویزان شد و فریاد زد: «عموجان» ! حسین (علیه السلام) او را در بغل گرفت و به سینه چسبانید و فرمود: برادرزاده! بر این مصیبت که بر تو وارد آمده است، صبر کن و از خداوند طلب خیر نما، زیرا خداوند تو را به پدران صالحت ملحق می کند . ناگاه حمله بن کاهل تیری بر او زد و او در دامن عمویش حسین (علیه السلام)، به شهادت رسید . وی نوجوانی یازده ساله بود .

بس که خونبار است چشم خامه ام
بوی خون آید همی از نامه ام

ترسمش خون باز بندد راه را
سوی شه نابرده عبدالله را

آن نخستین سبط را دوم سلیل
آخرین قربانی پور خلیل

قامتش سروی ولی نو خاسته
تیشه کین شاخ او پیراسته

خاک بار ای دست بر سر خامه را
بو که بندد ره به خون این نامه را

سر برد این قصه جانکاه را
تا رساند نزد مهر آن ماه را

دید چون گلدسته باغ حسن

شاه دین را غرق گرداب فتن

کوفیان گردش سپاه اندر سپاه
چون به دور قرص مه شام سپاه

تاخت سوی حربگه نالان و زار
همچو ذره سوی مهر تابدار

شه به میدان چشم خونین باز کرد
خواهر غمدیده را آواز کرد

که مهل ای خواهر مه روی من
کاید این کودک ز خیمه سوی من

ره به ساحل نیست زین دریای خون
موج طوفان زا و کشتی سرنگون

بر نگردد ترسم این صید حرم
زین دیار از تیر باران ستم

گرک خونخوار است وادی سر به سر
دیده راحیل در راه پسر

دامنش بگرفت زینب با نیاز
گفت جانا زین سفر بر گرد باز

از غمت ای گلین نورس مرا
دل مکن خون داغ قاسم بس مرا

چاه در راه است و صحرا پر خطر
یوسف از این دشت کنعان کن حذر

از صدف بارید آن در یتیم
عقد مرواریدتر بر روی سیم

گفت عمه و اهلम بهر خدا
من نخواهم شد ز عم خود جدا

وقت گلچینی است در بستان عشق
در مبندم بر بهارستان عشق

بلبل از گل چون شکید در بهار
دست منع ای عمه از من باز دار

نیست شرط عاشقان خانه سوز
کشته شمع و زنده پروانه هنوز

عشق شمع از جذبه‌های دلکشم
او فکنده نعل دل در آتشم

دور دار ای عمه از من دامت
آتشم ترسم بسوزد خرمنت

دور باش از آه آتش زای من
کاتش سود است سر تا پای من

بر میند ای عمه بر من راه را
بو که بینم بار دیگر شاه را

باز گیر از گردن شوقم طناب
پیل طبعم دیده هندوستان بخواب

عندلیم سوی بستان می‌رود
طوطیم زی شکرستان می‌رود

جذبہ عشقش کشان سوی شهش
در کشش زینب به سوی خرگهش

عاقبت شد جذبہ‌های عشق چیر
شد سوی برج شرف ماه منبر

دید شاه افتاده در دریای خون
با تن تنها و خصم از حد فزون

گفت شاهان نک بکف جان آمدم
بر بساط عشق مهمان آمدم

آدم ایشان من این جا قنق
ای تو مهمان دار سکان افق

هین کنارم گیر و دستم نه بسر
ای به روز غم یتیمان را پدر

خواهران و دختران در خیمه گاه
دوخته چون اختران چشم‌ت براه

کز سفر کی باز گردد شاه‌ها
باز آید سوی گردون ماه ما

خیز سوی خیمه‌ها می‌کن گذار
چشم‌ها را وارهان از انتظار

گفت شاهش الله ای جان عزیز
تیغ می‌بارد در این دشت ستیز

تو به خیمه باز گرد ای مهوشم
من بدین حالت که خود دارم خوشم

گفت شاهان این نه آئین وفاست
من ذبیح عشق و این کوه مناست

کبش(1) املح(2) که فرستادش خدا
سوی ابراهیم از بهر فدا

تو خلیل و کبش املح نک منم
مرغزار عشق باشد مسکنم

نز گران جانی بتأخیر آمدم
کوکب صبحم اگر دیر آمدم

دید ناگه کافری در دست تیغ
که زند بر تارک شه بی دریغ

نامده آن تیغ کین شه را به سر
دست خود را کرد آن کودک سپر

تیغ بر بازوی عبدالله گذشت
وه چه گویم که چه زان بر شه گذشت

دست افشان آن سلیل ارجمند
خود چو بسمل در کنار شه فکند

گفت دستم گیر ای سالارکون
ای به بی دستان بهر دو کون عون

پایمردی کن که کار از دست رفت
دستگیرم کاختیار از دست رفت

شه چو جان بگرفت اندر بر تنش
دست خود را کرد طوق گردنش

ناگهان زد ظالمی از شست کین
تیر دل دوزش به حلق نازنین

گفت شه کی طایر طاوس پر
خوش بر افشان بال تا نزد پدر

یوسفا فارغ ز رنج چاه باش
رو به مصر کامرانی شاه باش

مرغ روحش پر به رفتن باز کرد
همچون باز از دست شه پرواز کرد

منابع

فیض الاعلام و وقایع الایام شیخ عباس قمی ، روزشمار تاریخ اسلام سید تقی واردی ، مقتل الحسین(مقرّم)، ص199